

علی اسفندیاری نمایوج

کیوان باژن

<http://www.bajian.blogfa.com>

نگاهی کوتاه به زندگی و تفکر بنیانگذار شعر مدرن



کجای این شب تیره، بیاویزم قبای ژنده خویش را...

بر بساطی که بساطی نیست

در درون کومه تاریک من

که ذره ای با آن، نشاطی نیست

و جدار دنده های نی به دیوار اتاق ام

دارد از خشکی اش می ترکد

چون دل یاران که در هجران یاران

قاصد روزان ابری، داروک!

کی می رسد باران؟

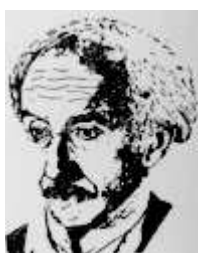
گرایش به دیدگاه‌ها و نقطه نظرات «مدرن» اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در کشور ما، همراه و پا به پای تحولات اقتصادی و به ویژه با رشد نیروهای مولد، چندی پیش از «مشروطه» خود را نشان داد و سپس با خیزش انقلابی «مشروطیت» - که باعث شد تا جامعه از نظر فکری دچار تحول شود- رشد و نمو کرد و پس از پشت سر نهادن بسیاری موانع و دست و پنجه نرم کردن با نیروی ارتجاع، به دستاوردهای گوناگون و منحصر به فردی رسید که هنوز هم می‌تواند آبشخور جریانات اجتماعی و فرهنگی ما باشد و هست. چرا که تحولات ایجاد شده بر مبنای جنبش «مشروطه»؛ تحولاتی روبنایی نبودند که بگوییم جامعه ما بدین وسیله؛ تنها، قدمی به جلو برداشته و گامی فراتر رفته است، بل که «مشروطه» در دیدی کلی؛ مسبب دگرگونی‌ای اساسی در «ذهن» و «عین» جامعه شده و به تعبیری؛ باعث شد تا کشور ما، قدمی اساسی به سوی «مدرنیته» بردارد. چنین قدمی در دید نخست؛ شاید کم اهمیت قلمداد شود، اما وقتی به گذشته این کشور استبدادزده بنگریم، کشوری که هر دوره اش با دیکتاتوری مسلط، رو به رو بوده، آن وقت بیش تر پی به اهمیت آن خواهیم برد.



خانه نیما



واقعیت این است که مفهوم دیکتاتوری در کشور ما - به عنوان جامعه ای جهان چندی و عقب مانده - قبل از این که «سیاسی» باشد، «ملی» است و به نوعی با روحیه ما آمیخته و آغشته شده. این سخن که «ما هر کدام، هیتلرهای کوچکی در ذهن مان پرورش داده و می دهیم» چندان هم، دور از واقعیت نیست. بت های ذهنی هر کدام از ما، هنوز که هنوز است، مانعی جدی برای میزبانی مفاهیمی چون «مدرنیته»، «دموکراسی»، «اصلاحات» و ... محسوب می شود. این بت ها البته، خودشان را به اشکال گوناگونی چون «سنت»، «جهل»، «خرافه» و حتا «اعتقادات گاه کورکورانه» و «تقلیدهایی چشم و گوش بسته» نشان داده و می دهند که با رواج «مرشد» بازی ها و «مرید» پروری ها؛ آتش اش شعله ور و در نهایت، گیوتینی شده برای مفاهیم نو و مترقی!



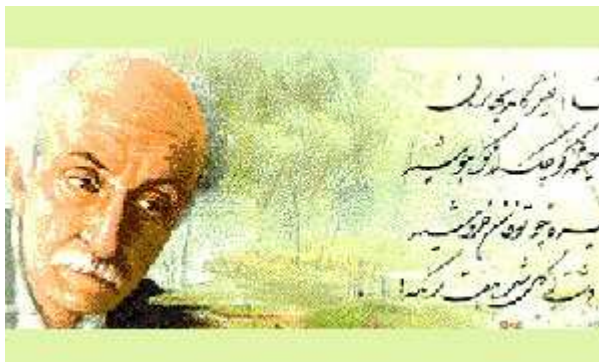
درست همین جاست که می بینیم بعد از تحولات «مشروطه»؛ به سادگی «ارتجاع» باز می گردد، «مشروطه» شکست می خورد و «دیکتاتور»ها؛ چشمان شان دوباره -چون چشمان «آنوبیس»- به جام قدرت و استبداد خیره می ماند...!

در این میان؛ شعر و ادبیات نیز -از آغاز مشروطه- جای گاه ویژه ای پیدا کرده، مترصد بود تا به عنوان مهم ترین ابزار عینی فرهنگ جامعه، «دمکراسی ادبی» را تجربه کند.

«نیما» به عنوان شاعری پیش رو و «هدایت» نیز تحت لوای نویسنده ای پیش رو، نام هایی جاودانه در عرصه ادبیات «ایران» اند که نام شان به حق در آسمان ادب پارسی می درخشد. نیما راهی پیش روی شعر گذاشت که در مسیر آن؛ «شاملو»ها، «اخوان»ها، «فروغ»ها، «سپهری»ها و... توانستند به افق های تازه تری دست یابند. هدایت نیز؛ افق های جدیدی را در آوردگاه ادبیات پدید آورد. در واقع نام این دو، از آن جهت بلند است که چشم به افق های دور داشتند و راهی نو را می جستند. اما پرسش این است که با وجود «بت های ذهنی» ناشی از ذهن عقب مانده، چه گونه چنین پروسه ای توانست راه رشد و تکامل را بیاغازد؟ آیا تنها، ناشی از ذهن پیش رو و خلاق این دو بوده یا این که عوامل دیگری در این پروسه تاثیر داشته اند؟

پاسخ به این پرسش و پرسش هایی از این دست، در جامعه ادبی و فرهنگی ما، نه تنها ضرورتی اجتناب ناپذیر دارد، بل که خلاء آن به شدت حس می شود و درست همین جا است که می بینیم حکومت های مستبد، همواره تلاش می کنند تا در تحلیل های شان، چنین پرسش هایی -یعنی پرداختن به عوامل به وجود آورنده پدیده های نو- کتمان بماند. از این

رو تحلیل های آنان تنها، در «سطح» باقی می ماند. چرا که برای شان مسلم است پرداختن به «عمق» مساله، تبعات نگران کننده ای را در بر خواهد داشت.



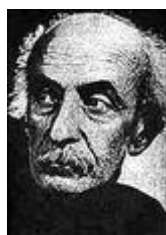
آن چه که در طول سال های اخیر، نه تنها در تحلیل شخصیت هایی مانند «نیما یوشیج» و «صادق هدایت» بل که در فرهیختگانی نظیر «احمد کسروی»، «محمدجعفر پوینده»، «محمد مختاری»، «مجید شریف» و صدها شخصیت دیگر و حتا در مورد پدیده های تاریخی نیز اتفاق افتاده، در واقع ناشی از همین دید زورمندانه و قدرت طلب و البته همراه با جهل و مردم فریبی است. برای همین دیده می شود که با گذشت حدود صد سال از «مشروطه» هنوز هم، بحث جامع و عمیق درباره این حرکت تعیین کننده از سوی فرهیختگان، در محاق توقیف و سانسور مانده یا در بایکوتی سیاسی فراموش شده است. با توجه به این که منابع در دست رس و آن چه در پیرامون چنین تحولی، گفته می شود، به دلیل سانسور شدید، پر از اغتشاش و در برخی مواقع ممنوعه اعلام شده و حتا سایت هایی که به چنین تحلیل هایی دست می زنند، فیلتر می شوند و آن چه در دست رس است، نیز، در بسیاری موارد، چیزی جز وارونه گویی های سطحی نیستند که به درد همان ذهن سطحی نگر نویسنده های شان می خورد، چرا که به ویژه در شرایط اکنون، نه بر اساس واقعیت، بل بر مبنای خواسته های زورمندانه و توجیه «خود»؛ پاره ای از حوادث و وقایع

-آن هم به ناقص- تحلیل می شود، نباید هم انتظار داشت که به راحتی بتوان در این میان، سره را از ناسره تشخیص داد و به تحلیل درست دست یافت. با این حال کسانی که در طول تاریخ، همواره کوشیدند مسیرها را در هر دوره، از وجود تحجر و مانعی که خود را به شکل «سنت» و «تعصب» و... نشان داده، پاک و هموار کنند، راه خود را در میان مردم باز کرده و خواهند کرد و کارشان البته دست مریزاد دارد.



به هر حال پرداختن به «مشروطه» به عنوان دوره ای که به نوعی رنسانس جامعه ما بوده؛ وظیفه ای است که بر دوش همه مان سنگینی می کند. چنین وظیفه ای بی شک حکم می کند، حتا در نگاهی کوتاه به زندگی و تفکر شخصیتی چون نیما به عوامل و شرایطی که ذهن خلاق او را سمت و سو داد، هم چنین تحولات اجتماعی و فرهنگی ای که به سبب رشد اقتصادی، جامعه را به سطحی رساند که از نظر فرهنگی و تفکر، پایه های شعر کلاسیک، خواه ناخواه به افول گراید، پرداخت. چراکه این عوامل بودند که در شکل گیری ادبیات جدید و شعر مدرن تاثیر گذار بوده اند؛ نه صرفا «ذهن»های پدید آورندگان اش.

باید توجه داشته باشیم که با اسطوره سازی های صرف و مرده پرستی های سطحی - که در طول تاریخ این مملکت، به شدت رواج داشته و هنوز هم رواج دارد- و بدون توجه به چنین پارامترهایی، البته که نه تنها نمی توانیم به چه گونه گی شکل گیری و پدید آمدن شعر و یا ادبیات مدرن؛ یا دیگر مفاهیم نو و مترقی، پی ببریم، بل که هرگونه تحلیلی هم، ناقص و غیر علمی و در نتیجه مردود خواهد بود.



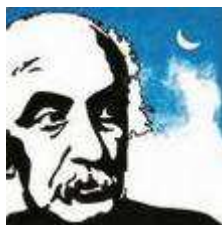
بی شک، پیش رفت و گسترش کوشش های تازه در راستای پدید آوردن ادب پویا و نو - البته هر پدیده اجتماعی نو- در جامعه ای که تار و پودش با عوامل ایستا، سنتی و به شدت عقب مانده، شکل گرفته - عواملی که راه هرگونه رشد و تکاملی را بسته اند- بسیار غیر ممکن می نماید. اما با نگاهی دوباره - البته این بار اساسی تر- به تاریخ اجتماعی کشور ما به طور عام و تاریخ ادبیات به طور خاص، به ویژه پس از خیزش مردمی مشروطه به خوبی خواهیم دید که با وجود استبداد ذهنی، شرایط اجتماعی آن دوره، بستر آماده ای را برای پذیرش مفاهیم نو و مترقی فراهم ساخته است.

جنبش مشروطیت و تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، جریان های نوگرایی را به وجود آورد و آن ها را به حدی شتاب بخشید که دیگر پروسه محافظ کارانه از آن نوع را که در قبل از مشروطه وجود داشت، برنتابید. در این مسیر، ادبیات به طور عام و شعر به طور خاص نیز به عنوان ابزار مادی فرهنگ متحول شده در دوره مشروطه، راهی به جز تغییر و دگرگونی -چه در ساخت و چه در مضمون- نداشت. چرا

که می دانیم ادبیات محصول شرایط دوره خود است. به تعبیری دیگر؛ هر دوره ای، ادبیات خودش را می پروراند.



نیما نیز به عنوان کسی که به خوبی ضرورت های جامعه اش را شناخت، بر آن شد تا ناهمواری ها را هموار کند. ستیز نیما با گذشته گرایان زمان خود، اگرچه ستیزی تاریخی و بنابر تضادهای موجود بود، اما برای قلب حساس و دردمند او شکننده بود. ولی در نهایت، نشان داد که هیچ نیرویی نمی تواند مانع و سدی در برابر تکامل پدیده های تاریخ شود و تاریخ به هر طریق ممکن، راه خود را در پیش گرفته و خواهد گرفت. از همین رو است که می نویسد: «در هیچ جای دنیا، آثار هنری و احساسات نهفته و تضمین شده در آن، عوض نشده اند مگر در دنباله عوض شدن شکل زندگانی های اجتماعی.» و خودش چنین تغییری را کاملن حس کرده بود و همین ضرورت نمی گذاشت از پای بیفتد و راه اش را ادامه داد.



نیما، در آورد گاه جهان

«علی اسفندیاری» (نیما یوشیج) از پدری خان زاده؛ به نام «ابراهیم» و مادری فرهنگ دوست به دنیا آمد. او تا دوازده سالگی در میان قبایل کوهستانی و چادر نشین و در متن

آوردگاه زندگی به سر برد و درس ها آموخت. پدر، کشاورز و گله دار بود و بنا به رسم، سوارکاری و تیراندازی را به پسرش آموخت. مادرش اما، به فرهنگ و هنر علاقه داشت.

ادب پارسی را می دانست و در گفت و گوهایش از حکایات هفت پیکر «نظامی» و غزلیات «حافظ» مثال می آورد و هم چنین پسرش را تشویق می کرد تا این ها را بیاموزد. علی خود در مورد کودکی اش می گوید: «زندگی بدوی من، در بین شبانان و ایلخی بانان گذشت که به هوای چراگاه به نقاط دور، بیلاق و قشلاق می کنند و شب، بالای کوه ها، ساعات طولانی با هم به دور آتش جمع می شوند. از تمام دوره بچگی خود، من به جز زد و خورد های وحشیانه و چیزهای مربوط به زندگی بچگی خود، کوچ نشینی و تفریحات ساده آن ها، در آرامش یک نواخت و کور بی خبر از همه جا، چیزی به خاطر ندارم. در همان دهکده که من متولد شدم، خواندن و نوشتن را نزد «آخوند» ده یاد گرفتم. او مرا در کوچه باغ ها، دنبال می کرد و به باد شکنجه می گرفت. پاهای نازک مرا به درخت های ریشه و گزنه دار می بست، با ترکه های بلند می زد و مرا مجبور می کرد به از برکردن نامه هایی که معمولن اهل خانواده دهاتی، به هم می نویسند و خودش آن ها را به هم چسبانده و برای من طومار درست کرده بود.»

او از سال 1300 نام «نیما» را برای خود برگزید که نام کوهی است در مازندران. به این

ترتیب از همان ابتدا، انگار می خواست بگوید که چون کوه در مقابل سنت های کور

اجدادی خواهد ایستاد.

«وقت است که نعره ای به لب آخر زمان کشد

نیلی بر این صحیفه بر این دودمان کشد

سیلی که ریخت خانه ی مردم زهم چنین

اکنون سوی فرازگهی سرچنان کشد

برکنده دارد این بنیاد سست را

بردارد از زمین هر نادرست را

«...»

اما عشق، خیلی زود به سراغ اش آمد. اگرچه این عشق، طلیعه حیات شاعرانه او گشت،

اما ناکام گسست و باعث دل گیر شدن نیما و آزردهی روح حساس اش شد که بعدها به

همراه عشقی دیگر و این بار عشقی وحشی در میان قبایل کوهستانی به سرودن افسانه

منجر شد. افسانه نیما لبریز از عشقی سرشار، اما به شدت فردی است.



در بهار سال 1305 دردی جان سوز به سراغ اش آمد که آغاز این درد از دست دادن پدر

بود. غم فراق او و به دنبال اش آغاز سرپرستی خانواده، به عنوان فرزند ارشد، باعث شد

تا به مسایل، جدی تر نگاه کند. در همین سال بود که با «عالیه جهانگیر» ازدواج کرد و با

او زندگی مشترکی را آغازید. عالیه از آن جا که توانست با شکیبایی بی نظیری، بسیاری

از مسایل و مشکلات زندگی را -نه صرفا با یک شاعر، بل که با یک نابغه شاعر- تحمل

کند، به حق در طول تاریخ ادبی کشور ما، مطرح است. همان طور که بعدها «آیدا» همسر زنده یاد «احمدشاملو» نیز چنین جای گاهی را به خود اختصاص داد.

نیما از سال 1309 به آستارا رفت و در دبیرستان «حکیم نظامی» آن جا به تدریس ادبیات فارسی پرداخت. اما دو سال بعد، به تهران بازگشت و شعر و زبان شعر را بررسی کرد تا بتواند به دستاوردهای جدیدی برسد. او در سال 1318 عضو هیات تحریریه «مجله موسیقی» شد و تا سال 1320 به کار در این مجله ادامه داد. «ارزش احساسات» اثری است یگانه که از او در این مجله به یادگار باقی مانده است.

به دنبال کشمکش های پدیده های نو و کهنه که ذکرش رفت و مدتی قبل از مشروطه آغازید، همواره کسانی در شعر فارسی نظرهای انتقادی، از نظر فرم و محتوا داشتند. لذا قبل از نیما بودند نام آورانی که می توان آن ها را به عنوان پیش گامان شعر معاصر ایران نام برد. کسانی چون «میرزا تقی خان رفعت»، «ابوالقاسم لاهوتی» و بانو «شمس کسمایی» و... که در پی ریزی شالوده شعر معاصر دخالت داشتند. از این رو پدید آمدن شعر مدرن را نمی توان به طور مطلق، منحصر به یک فرد دانست. بل که دگرگونی های کیفی شعر، از سوی تعدادی از شاعران بود که باعث فرآیندی جدی به سوی یک تغییر اساسی شد و در نهایت به نیما رسید و او هم با آگاهی و خلاقیت اش به آن شکل داد و به طور اساسی به آن پرداخت.



در این میان اما، نیما کاری سترگ انجام داد. چرا که از نظر زبان و ترکیب واژه‌ها، آثاری جاوید به یادگار گذاشت. او در بهترین شعرهایش با واژه‌ها، به عنوان پدیده‌ای کاملاً زنده -که به سبب همین زنده بودن اش تاریخی هستند- فرهنگی دیگر گونه ساخت. ارزش کار نیما در دیالکتیکی نگاه کردن به واژه‌ها و درنهایت به شعر است. چنین نگاهی است که بینش جدیدی، به همراه تفکری جدید می‌آفریند و هرگونه نگاه انتزاعی، کهنه و پوسیده گذشته را طرد می‌کند.

نیما در اسفند 1300 با سرودن «قصه رنگ پریده، خون سرد» در عرصه ادب نوین، نوع زیبایی‌شناسی نوینی را ابداع کرد. این کتاب، به عنوان نخستین دفتر شعر نیما، با سرمایه شخصی در سی صفحه منتشر شد.

«من ندانم با که گویم شرح درد

قصه رنگ پریده، خون سرد!»

نیما در سال 1301 با انتشار «افسانه» اش، در چند شماره پیاپی مجله قرن بیستم «میرزاده عشقی» -که تندروترین و بی‌پرواترین نشریه ادبی سیاسی آن روزگار بود- در واقع سنگ بنای شعر نوین ایران را گذاشت و می‌نویسد: «این ساختمان که افسانه من در آن، جا گرفته است و یک طرز مکالمه طبیعی و آزاد را نشان می‌دهد، شاید برای دفعه اول، پسندیده تو نباشد و شاید تو آن را به اندازه من نپسندی... اما یگانه مقصود من، همین آزادی در زبان و طولانی ساختن مطلب بوده است. به علاوه انتخاب یک رویه مناسب تر برای مکالمه، که سابقاً هم مولانا محتشم کاشانی و دیگران به آن نزدیک شده اند.»



به این ترتیب کار سترگ نیما آغازید. در سال 1305 با سرمایه شخصی مجموعه «خانواده سرباز» را منتشر کرد. از سال 1307 تا حدود 1316 مشکلات زندگی، تاثیراتی در روند شعر نیما به وجود آورد. به هر حال درک تاریخی نیما او را به اجتناب ناپذیر بودن تغییرات اساسی در شعر فارسی با وجود مصایب و مشکلات پیش رویش ثابت قدم کرده بود. او از سال 1318 به بعد، طی سلسله مقالات بسیار مهم اش تحت نام «ارزش احساسات» دریافت اش را تئوریزه کرد و در مجله موسیقی به چاپ رساند. چیزی که هست، گاه کشفی تاریخی در دوره زمانی خاص، نابغه ای را می طلبد. پس از آن، ابزار کشف شده مورد استفاده همگان قرار می گیرد. از این رو مسلم است که تکامل شعر معاصر در دوره بعد از نیما نمی بایست متوقف شده اعلام شود؛ بل که باید به ضرورت نگاه به دگرگونی های اساسی و تاریخی، شاعران بعد از نیما را نیز بررسی کرد.

نیما با قلبی دردمند و رنج کشیده، در سیزدهم دی ماه 1338 عطای همراهی معاصران را به لقای شان بخشید و روی در نقاب خاک کشید تا بسیاری از مرده پرستان، بلافاصله بعد از مرگ اش به بلند کردن نام اش پردازند.



